

برنامه طلوع خورشید لغو شده است!

احمد شاملو

برنامه طلوع خورشید لغو شده است!

این نوشتار احمدشاملو، درست در زمانی در معرض دیدگان مردم ایران قرار گرفت که حکومت اسلامی با شروع قلع و قم مخالفان، اکثریت قریب به اتفاق روشن فکران و نویسندگان را به سکوتی مرگبار وادار ساخته بود. (این مقاله نخستین بار در اول تیرماه ۱۳۵۸ در نشریه ی «تهران مصور» به چاپ رسید.)

اگر دیگر پای رفتن مان نیست،

باری

قلعه بانان

این حجت با ما تمام کرده اند

که اگر می خواهید در این دیار اقامت

گزینید

می باید با ابلیس

قرار ی بینید!

سال ها اختناق و وهن و تحقیر بر ما گذشت. جسم و جان ما طی این سال های سیاه فرسود، اما اعتقاد ما به ارزش های والای انسان نگذاشت که از پا در آئیم. پیر شدیم و درهم شکستیم اما زانو نزدیم و سر به تسلیم فرو نیاوردیم. تاریک ترین لحظات شور بختی و نومیدی را از سر گذراندیم اما به ابلیس «آری» نگفتیم، چرا که ما برای خود چیزی نمی خواستیم. به دوباره دیدن آفتاب نیز امیدی نداشتیم. آفتاب ما از درون به جان مان می تابید: گرم این غرور بودیم که اگر در تنهانی و یأس می میریم، باری، بار امانتی را که نزد ماست و نمی باید بر خاک راه افکنده شود به خاک نمی اندازیم. دیروز چنین بود، امروز نیز لامحاله چنین است. زمانه به ناگاه دیگر شد. پیش از آن

که روزگار ما به سر آید توفان به غرش در آمد و بساط ابلیسی فرعون را درهم نوشت.

از دوستان ما، بودند بسیاری که هیجان زده به رقص در آمدند و گفتند شاه خودکامگی به گور رفت، اکنون می تواند «شادی» باشد. گفتیم به گور رفتن شاه، آری. اما به گور سپردن خودکامگی بحثی دیگر است. بخشی عمده از این مردم، فردپرست بالفطره اند. پرستندگانی که معشوق قاهر را اگر نیابند به چوب و سنگ می تراشند. نپذیرفتند. گفتند تجربه سال ها و قرن ها اگر نتواند درسی بدهد باید بر آغل گوسفندان گذشته باشد!- سالیان دراز چوب خوشبینی ها و فردپرستی هامان را خورده ایم، چوب اعتماد بی جا و اعتقاد نادرست مان را خورده ایم. این، بدبینی است، به دورش افکنید که اکنون شادی باید باشد، اکنون سرود و آزادی باید باشد. اکنون امید می تواند از قعر جان ظلمت کشیده ما بشکفتد و رو به خورشید طلوع زیباترین فردای جهان را چشم به راه باشد.

پیدا بود که این دوستان، در اوج غم انگیز هیجانی کور چشم بر خوف انگیزترین حقایق بسته اند. آنان، درست هنگامی که می بایست بیش از هر لحظه دیگری گوش به زنگ باشند. به رقص و پایکوبی برخاستند، و درست به هنگامی که می بایست بیش از هر زمان دیگری هشیار و بیدار بمانند و به هر صدا و حرکت ناچیزی بدگمان باشند و حساسیت نشان دهند به غریو و لهله پیروزی صدا به صدا در انداختند تا اسب فریب یک بار دیگر از دروازه ی تاریخ گذشت و به «تروا»ی خواب آلود خوش خیال درآمد. گیرم این بار، آنان که در شکم اسب نهان بودند شمشیر به کف نداشتند: آنان زهری با خود آورده بودند که دوست را دشمن و دشمن را دوست جلوه می داد. قهرمانان جان بر کف و پاک باز خلق، منافق و بیگانه پرست نام گرفتند. و رسواترین دشمنان خلق بر اریکه ی قدرت نشانده شدند. شادی خوش بینان دو روزی بیش نپایید سرود، در دهن های بازمانده از حیرت به خاموشی کشید. آزادی، بار نیفکنده بازگشت و امید، ناشکفته فرو مرد.

متأسفم، دوستان، روزهای نخست سخن از «هشدار» بود، امروز سخن از «تسلیت» است. برنامه ی طلوع خورشید به کلی لغو شده است!

گفتیم «رهبران انقلابی» پشت پرده گمنامی پنهان شده اند. نمی دانیم اعضای «شورای انقلاب» چه کسانی هستند. سوابق و صلاحیت آنان برای مردمی که چنین انقلاب شکوهمندی را به ثمر رسانیده اند آشکارا نیست. آیا با این مردم چنین رفتاری شایسته است؟ آیا مردم حق ندارند که آمران جدید خود را بشناسند و بدانند چه کسانی سرنوشت ایشان را به دست دارند و به کجا رانده می شوند؟ پاسخی که شنیدم سفسطه آمیز بود.

گفتیم این آقایان سه چهارگانه یی که به عنوان تنها دستاوردهای انقلاب به مردم تحمیل شده اند نه فقط شخصیت چشم گیری ندارند بلکه بیشتر به دهن کجی کودکان می مانند. پاسخ های اینان به سوالاتی که ذهن مردم می گذارد، بی رودرواسی عبارتی از نوع «تا جان شان درآد» و «تا چشمان کور بشود» است. راستی راستی که آدم باورش نمی آید. این تحفه های عجیب و غریب یک هو از کجا پیدای شان شده است؟ آخر چطور ممکن است جامعه یی که از آن انقلاب خونین پیروز بیرون آمده است این ها را به عنوان سازندگان نهاد نو خود بپذیرد؟ این ها حرف روزمره شان را بلد نیستند بزنند و دهن که وا می کنند آدم می خواهد از خجالت زیر زمین برود. این ها نوک دماغ شان را نمی توانند ببینند و حداکثر جهان بینی شان این است که راجع به پوشیدگی موی زن توضیح «علمی» بدهند و درباره ی تشعشع قلقلک دهنده ی امواجی که موی زنان پخش می کند رطب و یا بسی به هم بیافند یا در باب این که صدای زن «تحریک آمیز» است اراجیف بگویند: آخر چطور ممکن است کار انقلابی با آن همه سر و صدا به این بیچارگی بکشد و سرنوشت انقلابی به آن عمق و عظمت به دست چنین نخبگانی بیفتد که حقارت دنیای قوطی کبریتی شان غیرقابل تصور است و بزرگ ترین مسأله یی که فکر و ذکرشان را به خود مشغول کرده توسری خوردگی پست ترین عقده های حیوانی آن هاست؟ و تازه، واویلا، از همه

طرف می شنویم که این انقلابیون وارداتی در «شورای انقلاب» هم جزو چهره های اصلی هستند. آخر مگر چنین چیزی را می شود به آسانی باور کرد؟ هیچ کس پاسخی به ما نداد. فقط زیر گوش مان گفتند مواظب باشیم که اسم مان را در لیست «ضد انقلاب» و «مفسدین فی الارض» و «محاربین با خدا و امام زمان» می نویسند. گفتیم مهم نیست، بیه همه ی این چیزها را به تن مان مالیده ایم و جز این ها انتظاری نداریم. ولی آخر تکلیف انقلاب چه می شود؟ انقلاب «ملی» بود، مگر نبود؟ انقلاب برای دموکراسی بود، مگر نبود؟

در جواب ما، چماق به دست ها را روانه خیابان ها کردند تا ما فی الضمیر حضرات را در نهایت فصاحت به ما ابلاغ کنند. شعار چماق به دست ها احتیاج به تفسیر و تعبیر نداشت: دموکراتیک و ملی هر دو دشمن خلقتند! زنان و دختران رزمنده ما، فریادهای شرم آور و موهن «یا روسری یا توسری» را به عنوان نخستین دستاوردهای انقلاب تحویل گرفتند.

متعهدترین نویسندگان و روزنامه نگاران ما را که سال ها زندانی کشیده و شکنجه دیده اند به رسوائی از روزنامه راندند و مبلغ حرفه یی «رستاخیز» را برمسند سردبیری آن نشانند. یکی دیگر از مبلغان رستاخیز، بی هیچ پرده پوشی، با عنوان «مفسر سیاسی سیمای انقلاب» روی پرده تلویزیون ظاهر می شود و تازه شما که تماشاچی محترم انقلابی باشید یک چیزی هم بدهکارید: همه ی آن هائی که در آن دستگاه با حکومت شاه جنگیده بودند ساواکی و ضدانقلاب از آب در آمده اند و همه شان را به خاطر خانم و آقای که شما باشید «با قاطعیت تمام» از آن دستگاه ریخته اند بیرون!

آپارتمان های چند میلیون تومانی شمال شهر (و به عنوان نمونه آپارتمان های «آ. اس. پی» در انتهای یوسف آباد) که به نام مستضعفین صادره گردیده به تصرف کسانی داده شده است که تا نبینید باور نمی کنید. یک روز صبح سرپیچ آن آپارتمان ها بایستید و حضرات مستضعف ها را در بنزهای شش صد آخرین سیستم

تماشا کنید و دست کم معنی این لغات انقلابی را یاد بگیرید!- این که دیگر تهمت و افترا نیست: دزد حاضر و بز حاضر.

به کتاب فروشان تبریز که از مزاحمت گروه های فشار به جان آمده شکایت به کمیته برده بودند پیشنهاد کردند که کتاب های غیرمذهبی را در برابر دریافت دو برابر بهای روی جلد آن ها وسط میدان شهر آتش بزنند!

در بسیاری از شهرستان ها، کتاب فروشی، شغلی ضدانقلابی تلقی شده است. صاحب تنها کتاب فروشی کازرون (به عنوان نمونه) از شهر خود آورده شده است و این او را در بروجرد (به عنوان نمونه) هر پنج کتاب فروشی شهر را در یک ساعت معین و با یورش که آشکارا از قبل تدارک دیده شده بود به آتش کشیدند.

در سپیده دم انقلاب، کارگران بیکاری را که از گرسنگی به جان آمده بودند به گلوله بستند و اخیراً سه تن از سرسخت ترین رهبران کارگران نفت را که با شهادت و از خودگذشتگی تمام امر اعتصاب را تا فرار شاه مخلوع پیش بردند به زندان انداختند.

مفتخوران و خائنین مسلمی که به نفع شاه و حکومتش در مجالس شورا و سنا به بزرگ ترین جنایات تاریخ صحنه گذاشته اند مورد بخشش قرار گرفته اند، حال آن که شریف ترین و مبارزین فرزندان خلق تا همین چند روز پیش در زندان ها مورد آزار و شکنجه بودند بی این که دست کم اتهام این افراد عنوان بشود. «حماد شیبانی» هنوز در زندان است و روزهای متوالی است که بر اثر اعتصاب غذا با مرگ دست و پنجه نرم می کند. زنان را صاف و پوست کنده از اجتماع رانده اند و از این طریق عملاً نیمی از جامعه را عاطل و باطل گذاشته اند. موضوع زنان کارآموز قضائی مشتی است نمونه خروار.

بر شمردن یکایک این موارد مشکل نیست، فقط فرصت می خواهد. ولی، دوستان! علی رغم همه ی این انحرافات، شاید هنوز بتوان امیدوار بود که چیزی از دست نرفته است. شاید هنوز بتوان به خوش خیالی چنین پنداشت که این همه، اعمال و

رفتاری است که به اشتباه صورت گرفته و مقصران آن ها کسانی هستند که نادانسته و بی خبر فریب «ضدانقلاب» را خورده اند که هنوز کاملاً نومید نشده است و به جستجوی مفری برای بازگرداندن روزگار گذشته، از تحریک پذیری ناشی از تعصبات کور پاره ئی کسان که سوءنیتی هم در کارشان نیست سوء استفاده می کند.

خوب. شاید هم واقعاً چنین باشد. من این خوشبینی را می پذیرم و به برداشت های شما متقاعد می شوم. اما اکنون به من جواب بدهید ببینم تلفیقات شما از این مسائل دیگر چیست:

۱) ترهات شرم آوری را، نخست، با پنهان کردن موادی از آن، به عنوان «پیش نویس قانون اساسی» در روزنامه نی چاپ می کنند. هنگامی که متعهدترین افراد جامعه در برابر آن به مقاومت برخاستند و فریاد برداشتند که این تله نی بر سر راه آزادی و انقلاب است، سخن گوی دولت زیر قضیه می زند و می گوید آن «پیش نویس» محصول دماغ فردی غیر مسنول است که نظر شخصی خود را عنوان کرده، و پیش نویس «حقیقی» هنوز منتشر نشده است. اما چندی بعد، پس از آن که به اعتماد رسمیت سخنان این «سخنگو» مطلب فراموش شد و سر و صداها خوابید، همین آقا اعلام می کند که «شاید» متن اصلی پیش نویس قانون اساسی همان باشد که به چاپ رسیده (یا چیزی در این حدود)!

۲) صالح ترین مرجع علمی و قانونی کشور برای بررسی طرح قانون اساسی، اگر کانون حقوق دانان کشور نباشد کجاست؟ دست کم اتحادیه ی خرج خورهای سر قیر آقا که نیست؟ هنگامی که این کانون اعلام کرد که طرح پیشنهادی قانون اساسی کشور پیش از آن که تقدیم مجلس مؤسسان بشود باید با دقتی وسواس آمیز عمیقاً مورد نقد و بررسی حقوق دانان و صاحبان صلاحیت و اهلیت قرار بگیرد، طبق معمول چند ماهه ی اخیر، چماق داران صاحب سبک جدید با شعار معروف «اعدام باید گردد» گرد محل تجمع حقوق دانان رقص مرگ خود را آغاز کردند، و ناگهان در روزنامه ی عصر تهران افاضات یکی از آن همه چهره های دوست داشتنی جدید را

دیدیم که بی هیچ تعارف و رودرواسی در آمده بود که «خیال کرده اید ما همین جوری اختیارمان را می دهیم به دست چند صد تا حقوق دان؟»- توجه فرمودید دوستان؟ آقایان حتماً «اختیارشان» را به دست حقوق دانان ها هم نمی دهند!

۳) سمیناری که گروه های مسئول جامعه و کانون های روشن فکران و صاحب نظران برای بررسی مسائل مربوط به قانون اساسی و تنظیم طرحی برای آن تشکیل داده بودند، در دو نوبت اول گرد هم آیی، علی رغم همه ی تلاش های خود پشت در بسته ی تالارهای تجمع ماند و راه به درون نیافت. صاحبان جدید قدرت و مملکت، به همین آشکاری کوشیدند فعالیت این سمینار را خنثی- آقایان در این «مبارزه ی قدرت» حتماً به کاردانان و مغزهای متفکر یا متخصص هم احساس نیاز نمی کنند. کارهاشان را خودشان شخصاً انجام می دهند، چون که احتیاط شرط عقل است. فراموش نکنید که «انقلاب ما» پیش از آن که انقلاب ضدامپریالیستی باشد انقلاب ضدکمونیستی بوده است، و هر که معمم نیست کمونیست و لاغیر!

۴) بدون این که چیزی (هر چند ناجور تحمیلی) به اسم «قانون اساسی جمهوری» وجود داشته باشد؛ یعنی بدون این که هنوز ضابطه بی برای حکومت و خط و جهتی برای تدوین قوانین کشوری مشخص شده باشد، ناگهان آقایان «دولت موقت» بدو بدو آمدند و «لایحه»ئی آوردند که «قانون مطبوعات» است!- یاللعجب! البته از یک هفته پیشش حضرت «اسلام کاظمیه» (که گنااهش گردن خودش: شایع است که معاون یا مشاور آقای وزیر ارشاد ملی و خیرات شده و همان اول کار به مشروطیت خود رسیده) ندانی در داده بود که بله، بالاخره مطبوعات که «بی ضابطه» نمی شود! (نوار شب های شعر انستیتو گوته هنوز موجود است، با صدای همین آقا «اسلام» که از تخلیلی «ضوابط» اداره سانسور شاه بغض می کند و بعد قاه قاه می زند زیر گریه!)- باری، و حزب توده هم که این اواخر آب توبه به سر ریخته و ختنه را برای اعضای خود اجباری کرده، دنبال فرمایشات «آقا اسلام» زبان گرفته بود که آره بابا، نغوذبالله مگر «مطبوعات بی ضابطه» هم می شود؟

بگذاریم. آقایان «دولت موقت» پس از ونگی که آقا اسلام و حزب توده رها کردند تا قضیه چندان هم ابتدا به ساکن نباشد، ناگهان چیز وحشتناکی تحت عنوان «لایحه قانونی مطبوعات» آوردند وسط (که برای ضبط در تاریخ بد نیست عرض کنم که گفته می شود دست پخت متهمان دوگانه، آقااسلام کاظمیه و آسید شمس آل احمد است) و آقای امیر انتظام که معمولاً مسائل جاری مملکتی را با عبارت نکولی «نمی دانم» و «خبر ندارم» و «بنده نشنیده ام» حل و فصل می کرد و شاید به همین دلیل توسط آقای وزیر امور خارجه با عنوان سفیر کبیر به حواشی قطب شمال تبعید شد این بار برخلاف شیوه مرضیه همیشگی با صراحت قابل تقدیری تصریح کرد که این لایحه «ظرف ده روز» از این تاریخ تصویب «خواهد شد»! - فاته!

«لایحه» را که زیر دماغت می گیری، از بند بندش بوی الرحمن آزادی قلم، و گند و تعفن قدرت طلبی و انحصارجویی قشری که خود را «برنده ی بازی» می داند بلند است. لایحه نی که در هر ماده اش تله نی کار گذاشته اند، و پر از انواع و اقسام نکات مبهم و قابل تفسیرات و تاویلات کشدار است و به جای آن مثلاً (خدای نکرده) روزنامه نگاران و اهل قلم را برای حفظ میراث های انقلاب و نگهبانی از دموکراسی و پیش گیری از تاخت و تاز تشنگان قدرت و خودکامگی یاری کند، پیشاپیش، به دفاع از مواضع قدرت فردی برخاسته نویسنده هر مطلبی را که به مذاق صاحبان قدرت خوش نیاید به حبس های تا سه سال تهدید کرده است. من این جا مطلقاً در پی آن نیستم که یکایک مواد این لایحه را تجزیه و تحلیل کنم و نشان بدهم که کاسه نیسان، برای آن که چتر مصونیتی بر سر خود بگیرند و برای آن که بتوانند پشت سپری پنهان شوند، با چه تردستی نفرت انگیزی کوشیده اند علی رغم همه نهادهای تشیع در هر حال یکی از مراجع تقلید را به مقام دنیائی و غیرروحانی یک «دیکتاتوری» برانند. زیرا با در نظر گرفتن این نکته که پیش از تحریر و تصویب قانون اساسی هیچ لایحه نی «نمی تواند» صورت قانونی به خود بگیرد، اصولاً کل این لایحه (صرف نظر از خوبی و بدیش) حرف مفت است و حتا تنظیم و پیشنهاد آن به شورای

انقلاب نیز می تواند جرم شناخته شود، به خصوص که نیت طراحان آن نیت خیری نیست و گامی است که آگاهانه و از سر سوءنیت در طریق ضدیت با انقلاب و سرکوب انقلاب برداشته شده است و توطئه مشهودی است که بر علیه همه دستاوردهای انقلابی و بخصوص به قصد ایجاد اختناق در آستانه تدوین قانون اساسی جمهوری صورت می گیرد. این کج ترین قدمی است که دولت یا فرادولت یا فرودولت تا بدین هنگام برداشته است. طراحان این به اصطلاح «لایحه قانونی» در کمال شهامت و «صداقت انقلابی» همه تعارفات و ظاهرسازی را بوسیده اند گذاشته اند کنج طاقچه، و نشان داده اند که بی هیچ پرده پوشی، درست در طریق «منافع» همان «مستضعفین» قدم بر می دارند که هر از چندی گروهی را به خیابان ها می ریزند و از میان تارهای صوتی آن بی خیران بی گناه عربده می کشد که: «دموکراتیک» و «ملی» هر دو دشمن خلق اند!

چنان که گفتم، تنظیم این لایحه توطئه یی مشهود است برای ایجاد اختناق در آستانه تدوین قانون اساسی جمهوری: اعلام فرموده اند که این لایحه را «ده روزه» تصویب «خواهند کرد» (که بعد این مدت را اضافه کردند) و این در هر حال پیش از موعدی است که قرار است کار «قانون اساسی» را بسازند. یعنی صدف و پوست کنده پوزه بند مطبوعات را آماده کرده اند تا در مورد خوابی که برای قانون اساسی دیده اند جیک احدالناسی بالا نیاید. که این البته خیال خام است. برای خفه گیر کردن کسانی که سخن گفتن را وظیفه ی خود می دانند، تهدید به سه سال حبس نشانه ی تنگ نظری خنده آوری است. بشارت باد شما را که بسیاری از کسانی که در نهایت اخلاص از سرجان نیز گذشته اند و به هر قیمت حرف خود را خواهند گفت و فریاد خود را به گوش ها خواهند رساند. ما را از سر بریده نترسانید. و من شخصاً به عنوان نخستین قدم در طریق افشای این توطئه، و به عنوان اولین عکس العمل در برابر این اقدام، در نخستین جلسه ی مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران اخراج آقایان اسلام کاظمیه و شمس آل احمد را از صف مردان شرافت مندی که آن جا گرد

می آیند و مرگ را بر آلودن قلم به منافی چنین خجالت آور ترجیح می دهند پیشنهاد خواهم کرد.

۵) در این خصوص، هنوز شاهکار همه ی شگردهای انقلابی باقی مانده است: سخنگوی دولت اعلام فرموده است که مردم باید فکر تشکیل مجلس مؤسسان را بگذارند در کوزه و آیش را بخورند، چون تصمیم بر این است که همان «هیأت مشورتی» چهل نفره کار «مجلس مؤسسان» را هم انجام بدهد. یعنی فی الواقع بگذار همان ها که قبا را می بُرند، خودشان هم بدوزند و خودشان هم ببوشند!- و این یعنی انقلاب ضرب در انقلاب ضرب در انقلاب!

در حقیقت، دولت یا فرادولت و یا فرودولت (چون هنوز کسی نفهمیده است که ملت دقیقاً به ساز که می رقصد) حتا این اندازه شعور را هم برای مردم قائل نیست که احتمالاً میان یک «هیأت مشورتی» و یک «مجلس مؤسسان» فرق بگذارند. «هیأت مشورتی» (که البته طبق معمول، کیسه ی سیاهی با دو تا سوراخ به جای چشم، تنها تصور مردم از آن هاست) مشتی افرادند با منافع مشترک، که نهایتاً مورد اعتماد شخصی هستند که بالای دولت یا بالای فرادولت و یا بالای فرودولت قرار گرفته است. اما وقتی که صحبت «مجلس مؤسسان» پیش می آید بی درنگ موضوع انتخابات به ذهن متبادر می شود، و بلافاصله «افرادی» جلو چشم مجسم می شوند که برخلاف ترکیب «هیأت مشورتی» منافع مشترک یا یکسانی ندارد، زیرا نمایندگان طبقات گوناگون جامعه اند.

چگونه ممکن است هیأت مورد اعتماد یک فرد خاص از یک طبقه خاص را به عنوان هیأت مورد اعتماد تمام طبقات یک جامعه به کل مردم آن جامعه «جا زد»؟ چگونه می توان تصور کرد که ممکن است طرحی که چنین هیأتی لزوماً از پایگاه منافع طبقه ی خود تهیه کرده است منافع تمام طبقات را شامل شود؟ و چگونه می توان به خود اجازه داد چنین هیأتی، با غصب عنوان مجلس مؤسسان، به نمایندگی فاقد اعتباری از سوی همه ی طبقات یک جامعه، چنان طرح یک سویه و

یک رویه نی را که خود پرداخته است خود مورد تصویب قرار دهد؟- و تازه، موضوع نهانی، موضوع رفتاردوم در مورد قانون اساسی، دیگر چه صیغه یی است؟ آیا منظور از این شعبده بازی اخیر آن است که اکثریتی بی خبر نیز در توطئه نی که بر ضد تمامی جامعه در کار شکل گرفتن است شرکت داده شود؟

آقای بازرگان! مسئول نهائی تمامی این لطمات آشکاری که پس از آن همه بدبختی ها و خونریزی ها به دستاوردهای انقلابی این مردم نجیب و صبور وارد می آید شما نیستید. اگر به نام و حیثیت خود پای بندید بی گمان تاریخ درباره ی شما چنان قضاوتی خواهد کرد که تصورش چندش آور و غیرقابل تحمل است و بدین نکته شما خود بهتر از هر کسی آگاهی، و اگر به روز جزا معتقدید لاجرم می دانید که دارید چه عاقبتی برای خود تدارک می بینید. تصور نمی کنم خطابه هائی از آن نوع که در تلویزیون ایراد می کنید بتواند در پیشگاه عدل خداوندی سر مونی از بار شما بکاهد. دلتان خوش است بگونه قدرت اجرایی ندارید؛ اما اگر بندگان خدا ندانند خدا می داند که شما بر این کرسی فاقد قدرت خوش ترید و همان را بر قدرت فاقد کرسی ترجیح می دهید، زیرا تصور می کنید که آخر پائیز، وقتی که جوجه ها را می شمارند، برنده نهائی شما نیستید بی آن که ظاهراً در این جنگ میان قدرت طلبی انحصار جویانه از یک سو و دفاع از دستاوردهای نیم بند انقلابی از سوی دیگر، پای شما به میان کشیده شده باشد. و خدا این سیاست بازی شوم شما را که لحظه به لحظه خطرناک تر می شود بر شما نخواهد بخشید. همه چیز را می بینید و می شنوید و سکوت می کنید. شاید آن اکثریت نودونه و نیم در صدی بر این تصور باطل باشند که به راستی از شما کاری ساخته نیست. اما خدا آگاه است و پوزخندهای شما را می بیند و آن فرشتگان موکل بر شما در حساب اعمال تان می نویسند که می توانستید و نکردید. آن ها در حساب اعمال شما می نویسند که می فهمیدید و سکوت می کردید، زیرا سود خود را در این می دیدید.

برنامه ی طلوع خورشیده به کلی لغو شده است. کلاغ های سیاهی در راه اند تا سراسر این قلمرو را اشغال کنند. خبرهای بدی در راه است اما کلاغ ها برای شما نیز حامل خبر خوشی نخواهد بود.

برای تان متأسفم آقای بازرگان. با این تعطل سیاست مدارانه آخرت مطبوعی در کار نیست. دنیا ارزش آن را ندارد که فدای آخرت شود. هیچ کس در این نکته سخنی ندارد. اما دریغا که برای شما دنیایی هم نمی بینم- خسروالدنیا والاخره به همین می گویند.

احمد شاملو